

جابر کلیبی

djaber_ka@yahoo.ca

به مناسبت شصتمین سالگرد انقلاب چین

60 سال از انقلاب توده ای در چین می گذرد. این انقلاب پس از انقلاب اکتبر بزرگترین رویداد تاریخی در قرن بیستم است و طبعاً به دلیل گستردگی و مبارزه طولانی و پیگیری که کمونیستهای چین برای تحقق آن نمودند و نیز دست آوردهای ارزنده ی آن برای دوران ما، از اهمیت ویژه ای برخوردار است. گرچه از نظر تاریخی انقلاب چین نیز مانند هر انقلاب اجتماعی دیگر، باید در روند "انقلاب در انقلاب" در نظر گرفته شود و بدین سان به آن به عنوان پدیده ای در حال گذار نگریست، با این همه به عنوان یک تجربه مهم سیاسی و اجتماعی، مسایل اساسی آن به گنجینه تاریخ مبارزه طبقاتی اضافه شده است. مطالعه دو انقلاب اکتبر و چین برای انقلابیون و کمونیست های ایران و جهان و دریافت نکات مثبت، بویژه پدیده های منفی این دو رخداد تاریخی که هر دو انقلاب را به شکست کشاند، ضرورتی اجتناب ناپذیر است.

اهمیت انقلاب چین تنها در این نیست که بیش از یک میلیارد زحمت کشان ستمدیده جهان را از قید بندگی و روابط عقب مانده ی نیمه فئودالی و استعماری در یک کشور پهناور از قبیل چین، رها ساخت بلکه جنبش جهانی کمونیستی را در مقابل ریویونیسم، فرمیسم و بطور کلی سیاست ها و برنامه های ضد انقلابی که توسط حزب کمونیست شوروی و اقرار آن، در سال های 60 و 70 قرن بیستم اعمال می شد، آگاه ساخت. نقش حزب کمونیست چین و شخص مائوتسه دونگ، نقشی تاریخی و اساسی در شناخت مسایل دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم و افشای ماهیت بورژوایی تفسیرها و تزه های تئوریسین های شوروی در زمینه "همزیستی مسالمت آمیز"، "گذار مسالمت آمیز" و "راه رشد غیر سرمایه داری" بود. این تزه ها ضربه های خرد کننده ای به جنبش جهانی کمونیستی و انقلاب وارد ساخته و آن را به سازش با بورژوازی کشانده است. تبلیغ رادیکالسم و کمک به جنبش های ضد امپریالیستی، اتخاذ مواضع انقلابی در مبارزه علیه سرمایه داری، در مقابل سیاست ها و برنامه های سازش کارانه حزب کمونیست شوروی، چشم انداز انقلابی روشنی برای جنبش جهانی کمونیستی گشود. این ها و بسیاری دست آوردهای تئوریک و عملی دیگر، بر مبارزه طبقاتی در دوران ما تاثیر عمیقی گذاشته است. اما سرنوشت انقلاب چین نیز مانند سرنوشت انقلاب اکتبر، درست در اوج مبارزه ی ضد سرمایه داری و زمانی که نبرد طبقاتی وارد مرحله تعیین کننده ای شده بود، به

دلایلی که در مقاله زیر اشاره خواهیم کرد، شکست خورد و آنچه امروز در چین سرمایه داری می بینیم، محصول این شکست است.

بورژوازی نوحاسته، در فرصت های معینی با سوء استفاده از ضعف ها و اشتباهات جنبش سوسیالیستی در چین، با شدتی بی سابقه و خشونتت تصویر ناپذیر به سرکوب جنبش انقلابی پرداخت و چین را به دوران بربریت سرمایه داری کشاند.

امروز ما شاهد جشن ها و سخنرانی های آنچنانی از جانب رهبران حکومت سرمایه داری چین هستیم ولی کیست که نداند این عناصر خود محصول همان ضد انقلابی هستند که در بطن انقلاب پاگرفت و سرانجام دست آوردهای عظیم انقلاب چین را لگدمال امپریالیست ها کردند. این که در شستمین سالگرد انقلاب چین، سرمایه داران حاکم بر این کشور عوامفربانان این چنین به تجلیل انقلاب پرداخته اند، خود بیان این واقعیت است که انقلاب چین هنوز ریشه های تنومندی در میان کارگران و زحمت کشان و توده های محروم جامعه که تحت سلطه نظام سرمایه داری به بی کاری، فقر و بردگی کشیده شده اند، دارد. **انقلاب چین شکست خورد، زدن باد انقلاب!**

در مقاله زیر نویسنده کوشیده تا بر اساس آنچه در انقلاب چین گذشته است علل شکست آن را تحلیل کند. روشن است که برای تحلیل عمیق و کامل شکست انقلابی به وسعت و اهمیت انقلاب چین، نیاز به کار و کوشش بسیاری است که این اثر نویسنده می تواند تنها به عنوان بخش ابتدایی و آغازین آن تلقی شود.

چند نکته در باره مقاله زیر :

این مقاله بخشی از کتاب " تحولات دوران ما، مبارزه طبقاتی و چشم انداز سوسیالیستی" است که در سال 2003 توسط نویسنده تحریر و منتشر شده است. دقیقتر بگوییم، این مقاله خود بخشی از فصل "شوروی در روند گذار از سرمایه داری دولتی به سرمایه داری خصوصی" در این کتاب است. از این رو برای دریافت کلیت موضوع بحث توصیه می کنیم این فصل را نیز مطالعه نمایید. درست به همین منظور از حذف توضیحات که مربوط به این فصل است خوداری کرده ایم در حالیکه توضیحات ویژه این بخش، از شماره 8 آغاز می شود. مناً در صورت تمایل می توانید کپی PDF کتاب یا خود کتاب را از طریق آدرس الکترونیکی نویسنده دریافت کنید.

مسائل و تجربیات دوران گذار، منابع نمونه: شوروی و چین

ما، تاکنون در زمینه مسائل دوران گذار با دو تجربه مشخص، یکی در شوروی و دیگری در چین روبرو می شویم. تجربه شوروی مبتنی بر تقدم صنایع سنگین در مقابل کشاورزی و کم بهاء دادن به تربیت سیاسی توده های کارگر و زحمت کش و بی توجهی نسبت به شرکت مستقیم آن ها در هدایت سیاسی و اقتصادی جامعه بود و این همه در شرایط اعمال دیکتاتوری شدید و لجام گسیخته بر پرولتاریا و فراکسیون های کارگری تا بخش های معینی

از خود حزب بلشویک جریان یافته است. در این مورد ما به تفصیل در صفحات پیش سخن گفته‌ایم و نیازی به ادامه بحث نمی‌بینیم، بنابر این به مسائل چین می‌پردازیم. تجربه چین، هر چند که از لحاظ سیاسی و ایدئولوژیک دارای رگه‌های همگونی با آنچه در شوروی گذشت، بود ولی تفاوت‌های معین و در برخی موارد مهمی نیز با روندهای طی شده در شوروی داشت و در واقع بر پایه تجدید نظر اساسی در برنامه‌های سیاسی و اقتصادی اجرا شده در این کشور استوار بود. البته برنامه‌ها و ساختارهای اقتصادی چین تا سال‌های 50 طبق الگوی شوروی سازماندهی شده بود ولی پس از آن، این روندها بکلی دگرگون گردید.

برنامه‌های اقتصادی در چین شامل کلکتیویزه کردن کشاورزی و همزمان ایجاد تناسب در میان صنعت و کشاورزی می‌گردید. در این دوران است که "کمون‌های خلقی" به عنوان ساختارهایی برای هدایت کئوپراتیوهای بزرگی که در عین به عهده داشتن وظایف مهم اقتصادی از استقلال معینی در برابر قدرت مرکزی دولت برخوردارند، ایجاد شدند. همزمان در شهرها نیز جنبش وسیع و دامنه‌داری علیه بوروکرات‌ها که از میان توده‌های کارگری و دهقانی برخاسته ولی دارای پتانسیل و تمایلات بورژوایی جدید بودند، جریان یافت. این جنبش موج‌وار تا سال 1966 که "انقلاب فرهنگی" از جای کنده شد، ادامه داشت. "انقلاب فرهنگی" در واقع نتیجه بلافصل جنبش‌های پیشین علیه ساختارهای عالی سیاسی در دولت و حزب از جمله مقام ریاست جمهوری بود و سرانجام، در اوایل سال‌های 70 منجر به تغییر قانون اساسی و اساسنامه حزب گردید⁽⁸⁾.

وجه مشخصه اصلی این جنبش‌ها مبارزه علیه بورژوازی در همه زمینه‌های سیاسی، فرهنگی و اقتصادی بود که عناصر مرتجع در حزب و ارگان‌های دولتی را از مقام و موقعیت در حزب و دولت عزل می‌کرد. به این ترتیب ارگان‌های جدیدی جهت رهبری اقتصادی و سیاسی کشور انتخاب می‌شدند که در هر لحظه امکان عزل آن‌ها توسط توده‌ها و از پایین، وجود داشت. "کمیته‌های انقلابی" که معمولاً بخش عظیمی از کارگران و زحمت‌کشان غیر حزبی را نیز در بر می‌گرفتند، نقش مهمی در حیات سیاسی و اقتصادی کشور ایفا کردند. در این جنبش‌های توده‌ای، بخشی از حزب که تحت رهبری جناح چپ (جناح مائوتسه دون) قرار داشت، اغلب هدایت این جنبش‌ها را به عهده می‌گرفت. تا سال 1971 پیروزی "انقلاب فرهنگی" و گروه مائوئیست کاملاً محرز به نظر می‌رسید، اما، در درون این گروه تناقض بزرگی تکوین یافت که در مراحل بعدی موجب شکست گروه و پیروزی، ابتدا گروه ظاهراً میانه‌رو هواکوفنگ و سپس کسب قدرت سیاسی توسط جناح راست، "طرفدار راه رشد سرمایه‌داری" تنگ سیائو پنگ، گردید. در این‌جا بار دیگر این تاکتیک فرصت‌طلبانه مبنی بر تقویت جناح بااصطلاح میانه‌رو برای تضعیف جناح راست مورد استفاده قرار گرفت و برای هزارمین بار نادرستی آن در عمل به اثبات رسید. در لحظات حساس مبارزه طبقاتی نمی‌توان و نباید به گرایش‌های سیاسی افشار میانه تکیه و اعتماد نمود. در مبارزه طبقاتی تنها تکیه‌گاه مطمئن نیروهای انقلابی، سازماندهی و بسیج توده‌های کارگر و سایر افشار زحمت‌کش جامعه است، امری که در مبارزات انقلابی در چین به روشنی عامل اصلی پیروزی نیروهای انقلابی در مراحل مختلف انقلاب این کشور بود.

واقعیت این است که در درون جنبش "انقلاب فرهنگی" فضای معینی برای گرایش‌ها و اپورتونیستی که خود را پشت شعارهای عام و افراطی پنهان کرده بودند، فراهم شده بود و این گرایش‌ها به بهره‌برداری از اشتباهات ایده‌آلیستی و ذهنی‌گری رایج در میان توده‌ها و کادرهای جدید و جوان پرداختند. این گرایش‌ها به‌ویژه در لین پیانو، رهبر اصلی انقلاب فرهنگی متبلور بود. او با کمک سایر هم‌فکران خود کوشش نمود انقلاب فرهنگی را تبدیل به مراسم و تشریفات مذهبی نماید تا در پناه آن یک هیرارشی بوروکراتیک بسازد. ظاهراً همه چیز باید در اطراف کیش شخصیت مائو دور می‌زد!

بین سال‌های 70 و 73، فراکسیون مائوئیست با مشکلات بزرگی روبرو شد و در درون خود متحمل ضربات خردکننده‌ای گردید. از این‌رو در جستجوی راهی جهت آتش‌بس با گروه راست که در جریان انقلاب فرهنگی آماج حمله نیروهای "چپ" قرار گرفته و به کلی افشاء شده بودند (از قبیل تنگ سیائو پنگ) برآمد تا به این ترتیب با اتکاء به جریان راست خود را از شر لین پیانو برهاند. بدین‌سان، جناح "چپ" با پرداخت بهای سنگینی به دشمنان سوسیالیسم، راه را برای بازگشت بورژوازی قدیم و جدید - که در واقع هیچ‌گاه مغلوب نشده بود - هموار کرد و آن‌ها را بلافاصله پس از مرگ مائو تسه‌دون، در سال 1976، علناً زمام قدرت را در دست گرفتند و به قلع و قمع جناح چپ که با مرگ مائو کاملاً تضعیف شده بود، پرداختند.

انقلاب فرهنگی به عنوان ضرورتی اجتناب‌ناپذیر در جامعه‌ی در حال گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم، گرچه توانست توده‌های وسیعی را سیاسی کند و بر علیه بورژوازی و گرایش‌ها راست‌روانه بسیج و به مبارزه بکشانند ولی سیاست‌های ماجراجویانه و خطرناک که توسط رهبران، بویژه گروه به اصطلاح چهار نفر اتخاذ گردید، بدون توجه به مرزهای عینی انقلاب (عقب مانده‌گی نیروهای مولد بطور عام و ادامه شیوه‌های کهنه تولید، به خصوص در روستاها، عقب مانده‌گی سیاسی و تکنیکی کادرهای انقلابی و بالاخره وجود عناصر و جریان‌های قوی بورژوازی در حزب و دولت منتظر برای به شکست کشاندن انقلاب و احیای سرمایه‌داری) بود. در چنین شرایطی هر اشتباه و غفلت نیروهای انقلابی، خصماً کم‌بها دادن به بسیج سیاسی و ارتقاء سطح آگاهی طبقاتی پرولتاریا، بورژوازی و به‌طور کلی ضدانقلاب را در مواضع سیاسی و اجتماعی خود مستحکم می‌سازد. با این همه نباید فراموش کرد که تفاوت اساسی میان شیوه‌های اتخاذ شده در شوروی با آنچه در چین انجام گرفت وجود دارد که بیان‌گر دو بینش مختلف در زمینه برنامه‌های اقتصادی و سیاسی دوران گذار و مسائل آن است. به لحاظ اهمیت این بحث ناگزیر تأمل بیشتری در آن می‌کنیم.

کاوشی دقیق در نظرات و تحلیل‌های تئوریسین‌ها و برنامه‌ریزان اقتصاد و سیاست شوروی آشکارا نشان می‌دهد که آن‌ها برنامه‌های خود را بر اساس تفسیر اکونومیستی از مواضع مارکس در "نقد برنامه گوتا" مبنی بر تمایز دو مرحله‌ی کاملاً جدا در دوران گذار به جامعه کمونیستی، توجیه می‌کردند. به‌زعم آن‌ها، مرحله اول در برگیرنده شرایطی است که نظام جدید اجتماعی که تازه از درون جامعه‌ی سرمایه‌داری بیرون آمده و به این ترتیب "در هر رابطه‌ای، اقتصادی، اخلاقی، فکری هنوز نشانه‌های جامعه کهن را که از آن بیرون آمده، با خود حمل می‌کند." در این مرحله از تکامل، اخلاق بورژوازی

و در نتیجه اصل مبادله "برابر" حکم فرماست: هر مولدی بخشی از سرمایه مصرفی جامعه را که برابر با کمیت و کیفیت کار او است دریافت می‌کند. تئوریسین‌های شوروی رابطه دیالکتیکی میان فاز اول و فاز دوم کمونیسم را و این‌که فاز دوم، سنتز و نتیجه تکامل فاز اول است را نادیده گرفته و بر این باور بودند که برای تحقق اصل کمونیستی "از هرکس بر حسب استعدادش و به هرکس طبق نیازش" باید به چنان وفوری از کالاهای مصرفی دست یافت تا برای توزیع آن دچار هیچ مشکلی نشد. این شیوه مکانیکی تفکر که تنها تضادهای را می‌بیند ولی قادر نیست رابطه میان آن‌ها را دریابد، سرانجام برای رسیدن به اهداف اقتصادی خود در دام "تحریم مادی" می‌افتد و به تدریج به جای تضعیف و لغو ارزش‌های بورژوایی، به توجیه و تقویت آن‌ها می‌پردازد. چنین روندی در شوروی منطبق ویژه خود را به همراه آورد و آن را در ابعاد مختلف زندگی سیاسی و اقتصادی جامعه بسط و گسترش داد.

ادامه و رشد "تحریم مادی"، موجب توسعه و تعمیق نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی گردید و این امر به نوبه خود، زمینه تحکیم "نشانه‌های بورژوایی" باقی‌مانده از جامعه کهنه را فراهم ساخت، به نحوی که برای ارتقاء فعالیت‌های تولیدی، تکیه بر فردگرایی و تامین منافع شخصی، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر قلمداد گردید. طبعاً در چنین جامعه‌ای با چنین شرایطی، گذار و رسیدن به فاز نهایی کمونیسم امری محال می‌گردد، به ویژه هنگامی که دریابیم حدود و ثغور "فور کالاهای مصرفی" را کسانی تعیین می‌کنند که خود از امتیازات فراوانی در جامعه برخوردارند.

نگاهی به سیاست‌ها و برنامه‌ریزی‌های اقتصادی و اجتماعی چینی‌ها اما، نشان می‌دهد که آن‌ها برخلاف شوروی‌ها جدایی مکانیکی میان دو فاز جامعه کمونیستی قائل نبودند و تکیه را بر ارتباط متقابل و دیالکتیکی بین این دو فاز می‌گذاشتند. چینی‌ها قبل از هر چیز بر این نقطه نظر مارکس مبنی بر این که "حقوق برابر" (درآمد کارگر مساوی با درآمد و استعداد اوست) اساساً یک اصل بورژوایی است و منجر به نابرابری می‌گردد، تاکید می‌کردند. مارکس این مطلب را چنین توضیح می‌دهد: "درباره کار مساوی و در نتیجه دریافت سهم مساوی از سرمایه مصرفی جامعه، در واقع یکی بیش از دیگری دریافت می‌کند، یکی ثروت‌مندتر از دیگری است و قس علیهذا ... برای جلوگیری از این همه مشکلات بایستی به جای برابر بایستی نابرابر باشد." چینی‌ها استدلال خود را با این تحلیل مارکس در "نقد برنامه گوتا" تکمیل می‌کردند: "در فاز بالاتر جامعه کمونیستی، هنگامی که انقیاد برده‌وار افراد تحت تقسیم کار، از میان رفت و با آن هم چنین تضاد میان کار فکری و کار یدی ناپدید شد؛ هنگامی که کار نه تنها وسیله زندگی بل که خود اولین نیاز آن گردید؛ هنگامی که همراه با تکامل همه جانبه افراد، نیروهای مولد نیز رشد کردند و همه منابع ثروت کلکتیو کاملاً فوران یافتند، تنها آن وقت افق محدود بورژوایی می‌تواند بطور قطع سپری شود و جامعه بر پرچم خود بنویسد: "از هرکس به اندازه توانایی‌اش و به هرکس بر حسب نیازش!"

چینی‌ها اهمیت تعیین کننده‌ای به قید زمانی "هنگام" می‌دادند و آن را چنین تفسیر می‌کردند:

1- پیش شرط‌های فاز نهایی کمونیسم می‌باید قبلاً در روند گذار فراهم شده باشند،

2- هنگامی که سخن از "پیش شرط می‌رود، مراد در حله اول نه وفور مادی بل که مناسبات انسانی و اجتماعی است."

یعنی، گذار از مناسبات سرمایه‌داری به مناسبات کمونیستی علاوه بر مالکیت جمعی بر وسایل تولید، منوط به نوع مناسبات میان انسان‌ها در روند تولید و نتیجه تقسیم کار و توزیع تولید اجتماعی نیز می‌باشد.

با این همه، هم آن‌طور که می‌دانیم چین نیز، علی‌رغم همه تفاوت‌هایی که در تئوری و عمل با آنچه که در شوروی تجربه گردید، داشت، سرانجام به دلایلی که برخی از آن‌ها را در بالا کوشیدیم توضیح دهیم، در نبرد برای ساختمان سوسیالیسم شکست خورد و اندکی پس از شوروی به منجلاب سرمایه سقوط نمود. تجربه چین اما مرحله پیش‌رفته‌تری از مسائل شوروی را نمایندگی می‌کند.

در یک کلام، تجربیات چین و شوروی قبل از هر چیز بیان این واقعیت‌اند که هر مرحله از دوران گذار از سرمایه‌داری به جامعه آزاد و رها از قید و بند طبقاتی دارای مسائل و مشکلات ویژه‌ای است و انقلاب سوسیالیستی و کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، در این یا آن منطقه از جهان سرمایه‌داری، در واقع تنها آغاز روند جهانی انقلاب مداوم است و درست از این زاویه دید است که می‌توان به مسائل جدید و پیچیده هر مرحله از روند گذار پاسخی در خور داد. در این‌جا بار دیگر این اصل مارکسیستی برجستگی خاصی می‌یابد که انقلاب سوسیالیستی مقوله‌ای جهانی است و بدون ادامه آن در دیگر جوامع سرمایه‌داری، بسط دموکراسی سوسیالیستی و شرکت فعال و آگاهانه کارگران و زحمت‌کشان در هدایت و کنترل روندهای اقتصادی و سیاسی، در مشکلات داخلی و خارجی خفه شده، انقلاب به اهداف خود نخواهد رسید. سقوط نظام حاکم بر شوروی و چین، پایان نظرات و تزه‌های انحرافی نیست!

ظاهراً، تحولاتی که در شوروی سابق و کشورهای هم‌سایر رخ داد و به نحو روشنی ماهیت سرمایه‌دارانه روندهای طی شده در این کشورها را نشان داد، می‌بایستی انگیزه‌ای برای تجدید نظر در تزه‌ها و تحلیل‌هایی که از ماهیت نظام حاکم بر شوروی تصویری نادرست و غیرعلمی ارائه می‌دهند، فراهم کرده باشد!

بهر رو، تغییرات و تحولاتی که در شوروی و کشورهای نظیر در سال‌های 70 و 80 قرن گذشته انجام گرفت چیزی جز تکامل منطقی پروسه‌های طی شده در سال‌های 30 همین قرن نیست. در غیر این صورت باید همه اصول دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی را به کنار بگذاریم و این تحولات را امری ناگهانی و "از برکات" دستی که از "غیب" برآمد و همه چیز را دگرگون ساخت، قلمداد نمود!

گرچه در میان جریانات وابسته به شوروی (بقایای حزب توده، اکثریت و ...) به دلایلی که برای همه روشن است و نیز جریاناتی که نظام حاکم بر شوروی را "دولت منحن کارگری" ارزیابی می‌کردند - تروتسکیست‌ها - برخی مواضع خود را تغییر داده، کم یا بیش به تز "سرمایه‌داری دولتی" در شوروی گرویده‌اند، هنوز هستند جریاناتی که مواضع سابق را نسبت به شوروی حفظ کرده و بر آن پای می‌فشارند. منباب نمونه تروتسکیست‌هایی هستند که هنوز بورکراتیسم را نه به‌عنوان خصوصیات نظام سرمایه‌داری بل که به

مثابه عنصری که معلوم نیست از کجا آمده و در خدمت کدام طبقه قرار دارد، ارزیابی می‌کنند.

در حقیقت اما، منبع تولید و بازتولید "بوروکراسی" در جامعه دوران گذار عبارت است از بقایای بورژوازی، روابط تولید سرمایه‌داری، فرهنگ و آداب به ارث رسیده از جامعه کهن، حقوق و ارزش‌های بورژوازی و به‌ویژه از میان برداشتن دموکراسی سوسیالیستی و محروم کردن توده‌های کارگر و زحمت‌کش از شرکت مستقیم در تعیین سرنوشت تولید و مسائل سیاسی و اجتماعی جامعه. به باور نویسنده باید از میان عوامل ذکر شده، بر تضعیف و از میان برداشتن دموکراسی سوسیالیستی، به عنوان عامل اصلی شکست انقلاب و احیای سرمایه‌داری در شوروی تاکید نمود، زیرا همان‌طور که می‌دانیم بوروکراسی حاکم بر شوروی، تکوین و رشد خود را مدیون برقراری نظام استبدادی، لغو آزادی‌ها و میلیتاریزه کردن سندیکاها و مراکز تولید است.

بوروکراسی پدیده‌ای اجتماعی است و ناگزیر باید آن را در روابط تولیدی جامعه توضیح داد. به عبارت رساتر، بوروکراسی به مثابه یک تقسیم کار اجتماعی، در عین حال حامل یک سیاست، یک بینش اجتماعی و منافع اقتصادی است که در خدمت طبقه معینی قرار دارد.

نظام بوروکراتیک به موازات استقرار خود در حاکمیت سیاسی جامعه، به تدریج تغییراتی اساسی در زمینه‌های اقتصادی و سازماندهی جامعه ایجاد کرد و پیش از هر چیز به نابود کردن دست‌آوردهای انقلاب در زمینه سازماندهی طبقه کارگر و امکانات این طبقه در هدایت و کنترل تولید و نهادهای سیاسی جامعه پرداخت. این تغییرات از یکسو روندها و نهادهای سوسیالیستی را که در جریان انقلاب اکتبر و استقرار حاکمیت پرولتاریا ایجاد شدند، از مضمون واقعی تهی ساخت یا آن‌ها را به‌کلی تعطیل نمود و از دیگرسو ارزش‌ها، معیارها، ضوابط و روابط بورژوازی در سازماندهی کار، برنامه‌های اقتصادی و سیاسی تقویت کرد. در این مورد به اختصار به چند نمونه اشاره می‌کنیم. نحوه اداره مؤسسات که به وسیله یک گروه‌بندی سه‌گانه، یعنی سندیکا، حزب و کادرها انجام می‌گرفت، در سال 1928 تضعیف شد و سرانجام در سال 1937 رسماً لغو گردید و به جای آن قدرت به مدیر مؤسسه واگذار شد. او موظف به اجرای برنامه بود و سندیکا در کار او نباید ایجاد "مزاحمت" نماید. نقش سندیکا صرفاً محدود به کوشش در فراهم ساختن شرایط مناسب برای تولید گردید. چنین تقسیم کاری طبعاً کارگران را به صورت اجراء کنندگان دستورات "بالا" درآورد.

در زمینه تعیین دستمزدها نیز هرگونه مذاکره حذف گردید و در سال 1934 قراردادهای جمعی لغو شدند. از این پس این برنامه‌ی "رهبری" بود که همه چیز را تعیین می‌کرد. از سال 1934 تا 1949، دورانی که اغلب این اقدامات انجام گرفت، هیچ‌کنگره سندیکایی برگزار نگردید. درصد نزولی شرکت کارگران در دهمین کنگره سندیکاها، در سال 1949 و توسعه قدرت سندیکالیست‌های حرفه‌ای (بوروکرات) بیان‌گر وضعیت وخیم سیاسی و حرفه‌ای طبقه کارگر شوروی در این سال‌هاست. در این کنگره، 41 درصد نمایندگان شرکت کننده، سندیکالیست‌های دائمی (حرفه‌ای) و کارگران تنها رقم 23 در-صد (در مقابل 85 درصد، در سال 32) را تشکیل می‌دادند.

طی سال‌های 30، کار "اکورد" شامل اکثریت کارگران گردید (29 درصد در سال 1930 و 75 درصد در سال 1934). این شیوه که به منظور بالا بردن شدت کار و در نتیجه افزایش استثمرات کارگران در کشورهای سرمایه‌داری اعمال می‌شود، موجب رشد و توسعه رقابت و فردگرایی در میان کارگران شوروی گردید. هر کارگری بیشتر به فکر منافع شخصی خویش بود و برای تأمین آن سعی می‌کرد تا از "ثرم" های داده شده تجاوز کند. کارگرانی که از مرز 50 درصد می‌گذشتند، 200 درصد اضافه دست مزد دریافت می‌کردند. در سال 1935 "جنبش استخوانیست" دامن زده شد و به این ترتیب کارگران به جای رها شدن از قید و بند کار و پرداختن به رشد و تکامل آگاهی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی خویش، کاملاً مطیع و فرمان‌بردار تولید شدند و سطح زنده‌گی‌شان وابسته به توانایی‌های فردی و نه اجتماعی آن‌ها گردید. هم‌زمان، مجازات کارگران شدت یافت، به این معنا که یک روز غیبت ناموجه می‌توانست موجب اخراج کارگر یا اعزام او به "اردوگاه کار اجباری" شود. این مقررات کارگران را کاملاً مطیع مؤسسه و مدیر آن نمود.

هیرارشی دست‌مزدها نیز به تدریج ابعاد وسیعی یافت، در حالی که پس از انقلاب اکتبر هدف این بود که اختلاف میان دست‌مزدها کمتر و کمتر گردد. در این دوران مزد یک عضو حزب (در هر مقامی) مساوی با مزد یک کارگر متخصص بود. اما، در سال 1928، تحت عنوان "مبارزه با مساوات‌طلبی" این معیار مورد سوال قرار گرفت. مولوتف در این مورد صریحاً اعلام کرد: "سیاست بلشویکی یک مبارزه جدی علیه مساوات‌طلبی، این هم‌دست دشمن طبقاتی و عنصر ضد سوسیالیستی را الزام‌آور می‌سازد" و به این ترتیب محدودیت دست‌مزد اعضای حزب ملغا گردید.

در سال 1937 حداقل دست‌مزد 110 روبل بود در همان حال مدیر یک کارخانه 200 روبل دریافت می‌کرد که باید "جایزه"ی مربوط به درصد بر برنامه و "وجوه ویژه مدیران" (که در سال 1938 برقرار گردید و طبق آن بخشی از سود کارخانه را بین مدیران تقسیم می‌کردند!!) را به آن افزود. علاوه بر همه این‌ها باید تغییراتی که در آموزش و پرورش، ارتش و اداره دولت و حزب داده شد، مورد توجه قرار گیرد تا تصویری واقعی از آنچه در چارچوب معیارها، ضوابط و تقسیم کار بورژوایی تکوین یافته بود، بدست آورد. به عنوان نمونه، در سال 1940 آموزش مجانی ملغا و به‌جای آن معدل حقوق متوسط ماهانه برقرار گردید، در حالی که حقوق و اتوریته افسران ارتقاء یافت.

در رابطه با اداره دولت و زندگی سیاسی حزب نیز باید تاکید کرد که کنگره‌های حزب با فاصله‌های زیادی، به ترتیب در سال‌های 30، 34، 39 و 52 برگزار شدند. فاصله کنگره شوراها نیز که ابتدا دوسال بود، از سال 1931 به چهار سال تبدیل شد. جالب است بدانیم که بین سال‌های 31 تا 35، دورانی که اغلب این تغییرات انجام گرفت، هیچ کنگره شوراها برگزار نگردید!!⁽⁹⁾

این‌ها همه به‌اضافه بی‌شمار عناصر عینی دیگر در شوروی، نشان می‌دهد که منطق "نه سرمایه داری نه سوسیالیستی" که از جانب جریان‌ات ترسکیستی عنوان می‌شد، چندان با واقعیت نمی‌خواند. زیرا اقتصاد شوروی حتا در دورانی که حاکمیت پرولتری بر این

کشور مسلط و روند گذار به کمونیسم واقعاً آغاز شده بود، درست بر عکس نظر ترتسکیست‌ها، "هم سوسیالیستی و هم سرمایه‌داری" بود. لنین در اثر مشهور خود تحت عنوان "در باره کودکی «چپ» و خورده‌بورژوازی" می‌نویسد: "اما کلمه گذار به چه معناست؟ آیا این با عطف به اقتصاد به این معنا نیست که در نظام اجتماعی مورد بحث، عناصر، بخش‌ها، تکه‌های هم از سرمایه‌داری و هم از سوسیالیسم وجود دارد؟" در اثر دیگر لنین، "اقتصاد و سیاست در دوران دیکتاتوری پرولتاریا" او مشخص‌تر به اشکال اساسی اقتصاد در دوران گذار می‌پردازد و آن‌ها را "سوسیالیسم، سرمایه‌داری و تولید کالایی" ذکر می‌کند.

بحث لنین در مورد وضعیت اقتصاد و روند تولید در دوران گذار مبتنی بر این واقعیت است که پرولتاریا تازه پس از کسب قدرت سیاسی امکان آن را می‌یابد تا تغییرات اساسی در اقتصاد و روابط اجتماعی بورژوازی را آغاز کند. واقعیت این است که برخلاف بورژوازی که شیوه تولید و روابط اجتماعی آن به مقیاس وسیعی قبل از به قدرت رسیدنش، در بطن فئودالیسم بسته می‌شود، پرولتاریا باید پس از به قدرت رسیدن همه چیز را از نو بسازد. ایجاد، رشد و تکامل روابط و اقتصاد سوسیالیستی چیزی نیست که بلافاصله پس از کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا متحقق گردد. طبقه کارگر ناچار است دولت و نظام بورژوازی را قدم به قدم و مهره به مهره درهم شکسته و به جای آن روابط، نهادها و الگوهای سوسیالیستی را بنشانند. چنین روندی به آن سادگی و سرعتی که برخی تصور می‌کنند نیست و شتاب و چگونگی آن منوط است به درجه رشد و تکامل جامعه و روند جهانی انقلاب سوسیالیستی!

برخی گرایش‌های مارکسیستی از جمله ترتسکیست‌ها به سادگی از کنار این واقعیت که جامعه دوران گذار، جامعه‌ای در حال گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم است می‌گذرند و سرانجام سر از تزه‌ها و تحلیل‌هایی که در دوران استالین برای توجیه شرایط اقتصادی و سیاسی آن دوران شوروی به جنبش کمونیستی حفته شده بود، در می‌آورند.

هنگامی که مارکس، انگلس و لنین سخن از دوران گذار از سرمایه‌داری به عنوان آغاز حرکت به سوی کمونیسم می‌گویند، واژه "سرمایه‌داری" نزد آن‌ها دارای بار معین تاریخی، اقتصادی و طبقاتی است. برخی ساده‌لوحانه و جریانات سنتی در جنبش کمونیستی مزورانه، می‌کوشند تا با اتصال یک اتیکت سوسیالیستی، این طور وانمود سازند که این سرمایه‌داری، آن سرمایه‌داری نیست و به این ترتیب بی‌گانگی کامل خود را با الفبای مارکسیسم به نمایش می‌گذارند. آن‌ها سرمایه و روابط آن را مقولاتی صرفاً حق‌قی می‌پندارند که با تغییر شکل مالکیت و تبدیل آن به مالکیت دولتی، از میان رفته و به جای آن مالکیت اجتماعی می‌نشیند. در حالی که سرمایه‌داری پیش از هر چیز مقوله‌ای تاریخی و رابطه‌ای اجتماعی است. از این رو سپری کردن آن نیاز به روندی تاریخی دارد که طی آن روابط تولید و مناسبات اجتماعی دگرگون می‌شود.

مدافعان سوسیالیسم دولتی برای توجیه سیاست و عمل‌کرد خود "تئوری"هایی اختراع کرده‌اند که هیچ ربطی به مارکسیسم ندارند. این "تئوری"ها به‌طور کلی بر سه عنصر متکی‌اند:

1- ارائه تصویری مخدوش از انقلاب سوسیالیستی، نه به مثابه یک روند انقلابی مداوم بلکه به عنوان عملی ساده و یکباره که طی آن طبقه کارگر قدرت را به دست می‌آورد و بلافاصله مناسبات مالکیت را منقلب می‌کند و بدین‌سان شرایط برای رشد نیروهای مولد فراهم می‌گردد و هنگامی که نیروهای مولد، به اندازه کافی برای این که "به هرکس برحسب نیازش" برسد، رشد کردند آن وقت مرحله کمونیسم به‌طور خود به خودی متحقق می‌شود.

2- رابطه‌ی دترمینیستی (جبری) و یک‌طرفه میان زیربنا و روبنا، به این معنا که زیربنا همواره تعیین‌کننده‌ی شعور سیاسی است و به این ترتیب، بدون رشد نیروهای مولد، رشد آگاهی سیاسی غیر ممکن است.

3- و نتیجه منطقی دو ادعای فوق، تفکیک سیاست از اقتصاد و تقدم اقتصاد بر سیاست است.

روشن است که برای تدوین چنین تئوری‌هایی راهی جز تجدید نظر در اصول انقلابی مارکسیسم وجود ندارد. در این زمینه مثال‌های زیادی وجود دارد و ما تنها به آوردن یک نمونه از نوشته‌های والتر اولبریخت، دبیر اول حزب متحد سوسیالیست (حزب کمونیست) آلمان شرقی و اولین رئیس جمهور این کشور پس از جنگ جهانی دوم بسنده می‌کنیم. او بر این باور است که: "سوسیالیسم یک دوران کوتاه گذار در تکامل جامعه نیست بلکه یک فرم‌اسیون نسبتاً مستقل اقتصادی-اجتماعی در مرحله گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم، در مقیاس جهانی است"⁽¹⁰⁾. او وظیفه سیاست سوسیالیستی را "تکامل بخشیدن هم‌آهنگ همه عناصر نظام جدید اجتماعی"⁽¹¹⁾، می‌داند.

مارکس اما، در "نقد برنامه گوتا" سوسیالیسم را جامعه‌ای در حال گذار تعریف می‌کند که "به جای برآمدن از بنیادهایی از آن خویش، از درون جامعه سرمایه‌داری خارج شده و در نتیجه در جمیع جهات، چه از نظر اقتصادی و چه از نظر اخلاقی و فکری، هم‌چنان مهر و نشان جامعه‌ای را بر خود دارد که از شکم آن زاده شده است."

این "مهر و نشان" پیش از هر چیز وجود حق بورژوازی و اصل "برابری که بنا بر آن حق تولیدکنندگان، پس از کسری‌ها متناسب است با کاری که عرضه کرده‌اند، پذیرفتن استعدادها و قدرت‌های متفاوت افراد ...، و این همه یعنی حق نامتساوی ..."، است.

از نظر مارکس این حق نابرابر بورژوازی، به عنوان مهر و نشان اصلی جامعه سرمایه‌داری باید به تدریج از میان برود و همراه آن تولید کالایی و قانون ارزش نیز نابود گردد. بنا بر نظرات تئوریسین‌های شوروی، انقلاب سوسیالیستی وظیفه خود را با لغو مالکیت خصوصی بر وسایل تولید به پایان می‌رساند و طبقات و تضادهای آنتاگونیستی در میان آن‌ها را نیز بر می‌چیند. می‌بینیم که بر اساس این نظریه، طبقات نه برحسب موقعیتی که در روند تولید دارند بلکه بر پایه معیارهای حقوقی تعریف می‌شود. این تئوریسین‌ها مدعی‌اند که در دوران گذار، طبقات (جز بقایای طبقات در کشاورزی و صنایع کوچک) وجود ندارند، زیرا دیگر هیچ مالکیت خصوصی مشخصی بر وسایل تولید موجود نیست. در نتیجه دیکتاتوری پرولتاریا ضرورت خود را از دست داده و تبدیل به "حکومت تمام خلقی" (استالین) می‌شود.

مارکس، هرگز تصور چنین "دوران گذار"ی را نمی‌کرد. او کسانی که "تحقق م‌المت-آمیز سوسیالیسم خود را در خواب می‌بینند"، سوسیالیست‌های خورده بورژوا "که در اساس تنها جامعه کنونی را ایده‌آلیزه کرده، تصویری بدون سایه از آن اخذ نموده، می‌خواهند ایده‌آل خود را در مقابل آن به کرسی بنشانند" (12) خطاب کرده است. مارکس، در مقابل "سوسیالیسم انقلابی، کمونیسم" را قرار می‌دهد: "این سوسیالیسم اعلام انقلاب مداوم، دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا به‌مثابه نقطه حرکت ضرور برای زدودن اختلاف طبقاتی به‌طور کلی، برای از میان برداشتن کلیه مناسبات تولید مبتنی بر آن، برای محو مناسبات اجتماعی منطبق بر این مناسبات طبقاتی، برای دگرگون کردن کلیه ایده‌هایی که از این مناسبات نشأت می‌گیرند، است." (13)

در تئوری حاکم بر شوروی و کشورهای وابسته به آن، "سوسیالیسم، به عنوان یک نظام اقتصادی - اجتماعی مستقل" که می‌بایستی "قوانین ویژه" آن را تکامل داد، سرانجام به مطلق‌گرایی در زمینه زیربنای اقتصادی یا در حقیقت کم‌بها دادن به روبنای سیاسی و ایدئولوژیک در دوران گذار، می‌انجامد. به‌زعم این تئوری‌ها، که در حرف و به‌طور عام اهداف کمونیستی را می‌پذیرند ولی تحقق آن‌ها را نه از طریق مبارزه طبقاتی و نبرد سیاسی-ایدئولوژیک انقلابی که روند اصلی برای پرورش شرایط ذهنی و شعور کمونیستی است، بلکه پیش از هر چیز توسط رشد نیروهای مولد و توسعه ظرفیت و امکانات تولید تا حد "وفور نعم مادی"، می‌پندارند. به این ترتیب، هنگامی آگاهی و شعور کمونیستی تکوین می‌یابد که در مرحله‌ای از تکامل جامعه، یک "زیربنا"ی اقتصادی لازم ایجاد گردد تا این زیربنای اقتصادی انعکاس و تبلور خود را در شعور انسان‌ها بیابد. این نظرات اما، همان‌طور که در بالا اشاره شد آشکارا بیان‌گر درکی "دترمینیستی"، مکانیکی و یک‌جانبه از رابطه دیالکتیکی میان زیربنا و روبنا و غلو در زمینه تاثیر-گذاری تعیین‌کننده اقتصاد، علم و تکنیک است. در این روال، شعور، ایدئولوژی، انگیزه‌های انسانی، و به‌طور کلی نهادهای اجتماعی، نهادهایی در جامعه، پدیده‌هایی منفعل و بدون رابطه متقابل با نیروهای مولد، ارزیابی می‌شوند. این تفسیر مکانیکی و ایدئالیستی از مسائل جامعه هیچ‌گونه تفاوت مهمی بین زیربنا و روبنا در قبل و بعد از انقلاب در جوامع نمی‌بیند. این که در تحلیل نهایی و در مجموع، نیروهای مولد و زیربنای اقتصادی پایه مادی و اساس روبنا هستند، حرفی نیست و هرکس این اصول را انکار کند ماتریالیست نیست. اما، در عین حال تحت شرایط معینی (در این جا بحث بطور مشخص بر سر دوران گذار است!) روبنا، تئوری و سیاست می‌تواند نقش اصلی و تعیین کننده بازی کند. لنین در این باره به‌اندازه کافی صریح است: "سیاست لزوماً در مقابل اقتصاد اولویت دارد. هر استدلال خلاف این به معنای به فراموشی سپردن الفبای مارکسیسم است." (14)

در نظام سرمایه‌داری که انسان‌ها هنوز سرنوشت خود را آگاهانه بدست نگرفته‌اند و تحت "قانون‌های طبیعی اجتماعی" بازار عمل می‌کنند، طبعاً تاثیر روبنا به مراتب کمتر از سوسیالیسم است، زیرا پس از لغو مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و ایجاد شرایط مناسب جهت دگرگونی بنیادی روابط اجتماعی و تولیدی، می‌بایستی دیالکتیک زیربنا و روبنا به‌طور محسوس تغییر یابد. وظیفه سیاست انقلابی در دوران گذار این است که

ایده‌ها و الگوهای رفتاری به ارث رسیده از جامعه کهنه استثماری را به کلی و از بیخ و بن دگرگون ساخته، تطابق آن‌ها را با شیوه تولید کمونیستی تأمین کند. این امر، یعنی سازماندهی آگاهانه مناسبات انسان‌ها، تازه پس از انقلاب سوسیالیستی و پایان دادن و هرج و مرج رقابت در جامعه است که می‌توان به آن دست یافت. درست در همین رابطه است که روبنا نقش تعیین کننده‌ای می‌یابد.

باید خاطر نشان سازیم که پس از کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و لغو مالکیت خصوصی بر وسایل تولید (بخش دولتی اقتصاد)، هنوز حقوق بورژوازی، نهادهای کهنه روبنایی، تصورات فرهنگی و هنری و الگوهای فکری و کرداری جامعه پیشین به زندگی خود ادامه می‌دهند. این عناصر و بسیاری عوامل اقتصادی، اجتماعی و سیاسی دیگر، که مارکس آن‌ها را "در جمیع جهات"، "مهر و نشان جامعه‌ای ... که از آن زایده شده است" می‌داند، بخشی از شرایط ضرور در جامعه سرمایه‌داری‌اند و بنابر این در تضاد کامل با روندهای جامعه دوران گذار قرار گرفته، به صورت موانعی جدی فرا راه تکامل شیوه تولید کمونیستی و رشد نیروهای مولد در می‌آیند. از این‌رو چنانچه این پدیده‌ها از میان نروند و جای خود را به حقوق، تصورات، رفتار و کردار و نهادهای جدید سوسیالیستی ندهند، بدون تردید زمینه برای تجدید نظام سرمایه‌داری فراهم خواهد شد (همان‌طور که در شوروی و چین دیدیم!).

مضمون دترمینیستی تئوری‌های حاکم بر شوروی خود را به‌ویژه در تعریف قوانین اقتصادی نشان می‌دهد. به‌زعم این تئوریسین‌ها، واقعیت‌ها، یعنی قوانینی که مستقل از اراده انسان‌هاست، تعیین کننده‌ی ساختار منافع آن‌ها می‌باشد: "منافع مادی به مثابه‌ی داده-ای عینی، پیش‌شرطی است که رهبری باید به حساب بیاورد." (15) البته این "داده‌های عینی" خود را در "قوانین" سوسیالیسم، در قانون ارزش، در تولید کالایی و در نظام سودآوری مادی بیان می‌کنند. "اوتا سیک"، یکی دیگر از تئوریسین -های آلمان شرقی، از این هم فراتر می‌رود. او آوانگارد کمونیستی را به‌کلی از توده جدا می‌سازد: "این یک غلو ایده‌آلیستی و غیر مارکسیستی در باره نقش روبنا نسبت به زیربناست چنانچه بپذیریم که همه مردم می‌توانند در حیات نسبتاً کوتاه سوسیالیسم به آگاهی‌های اقتصادی و اجتماعی در سطح آوانگارد برسند." او ادامه می‌دهد: "شناخت سوسیالیستی، شعور سوسیالیستی نمی‌تواند منافع بلاواسطه انسان‌ها را به وجود آورد یا تغییر دهد. این‌ها به‌طور عینی وجود دارند." (16) می‌بینیم که "تئوریسین‌های اردوگاه شوروی چگونه با لاطائلاتی که می‌یافتند خود را در کلافی سردرگم پنهان می‌سازند. از یک طرف ادعا می‌کنند که این تنها آوانگارد است که می‌تواند به آگاهی سوسیالیستی برسد و از طرف دیگر کارمندان عالی-رتبه حزب و کادرهای آن که دارای مقام‌ها و موقعیت‌های مهمی در اقتصاد و اداره امور هستند، حقوقی دریافت می‌کنند که چند برابر اشل متوسط دست مزدهاست! به این می‌شود بسیاری اجحاف و نابرابری‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی دیگر را نیز افزود، پدیده-هایی که در کشورهای "اردوگاه"، وجه مشخصه این جوامع بود.

آیا می‌شود این همه امتیازات و منافع شخصی را از کسانی که خود مصدر امورند، قانون‌گذار و اجراکننده قانونند و یک نظام دیکتاتوری سیاه را بر جامعه تحمیل کرده‌اند، سلب کرد و وسایل تولید را اشتراکی نمود؟

منافع انسان‌ها چیزی مطلق و تغییرناپذیر نیست بل‌که پدیده‌ای تاریخی است و بنابر این از نظر تاریخی تغییر پذیر! این منافع تنها از طریق موقعیت نیروهای مولد تعیین نمی‌شود بل‌که بیشتر توسط سازماندهی جامعه به‌مثابه یک کل، تعیین می‌گردند. هنگامی که انقلاب مداوم سوسیالیستی زیر بنای اقتصادی جامعه را منقلب می‌سازد، ساختارهای کهنه منافع انسان‌ها تبدیل به پدیده‌های آنارونیک (ناهم‌زمان) می‌شوند و ناگزیر می‌بایست خود را به‌سود شرایط نوین و در تطابق با آن‌ها نیز تغییر دهند، در غیر این صورت جلوی رشد نیروهای مولد را خواهند گرفت. در این مرحله روبنا و بویژه نظام فکری و عقیدتی نقش تعیین کننده‌ای می‌یابد. در یک کلام، تضاد میان روند اجتماعی کردن زیربنا با ساختارهای روبنایی به ارث رسیده از جامعه سرمایه‌داری مبدل به تضاد اصلی می‌گردد. بنابر این از طریق منقلب کردن این ساختارهاست که باید عمده‌ترین پیش‌شرط‌های جامعه کمونیستی که عناصر آن در روند ساختمان سوسیالیسم، قدم به قدم تکامل می‌یابند، فراهم شوند.

در آثار و تحلیل‌های ترتسکی از جامعه شوروی، تز "دولت منحن کارگری"، اساس تحلیل او را از نظام حاکم بر این کشور تشکیل می‌دهد. ترتسکی بر این باور بود که بوروکراسی برای حفظ امتیازات خود مانع گذار جامعه به سوسیالیسم می‌شود. به‌نظر او چون زیربنا و شیوه تولید در شوروی، "سوسیالیستی" و "پرولتری" است، از این رو برای این کشور نه یک انقلاب اجتماعی بل‌که یک "انقلاب سیاسی" را تجویز می‌کرد. تضاد میان شیوه تولید "سوسیالیستی" با "معیارهای بورژوایی" مضمون اصلی تحلیل ترتسکی و ترتسکیست‌ها از جامعه شوروی است. مارکس در "نقد برنامه گوتا" گویی پاسخ تروتسکیست‌ها را می‌دهد: "در همه دوران‌ها، توزیع اشیاء مصرفی، تنها نتیجه چگونگی توزیع شرایط خود تولید است. برای مثال شیوه تولید سرمایه‌داری از این تشکیل گردیده که شرایط مادی تولید، در شکل مالکیت سرمایه‌داری و مالکیت ارضی به کسانی داده شده که کار نمی‌کنند، در حالی که توده تنها مالک شرایط شخصی تولید است: نیروی کار."

"اگر عناصر تولید به این نحو توزیع شده‌اند، توزیع کنونی اشیاء مصرفی حاصل چنین توزیعی است. چنانچه شرایط مادی تولید به مالکیت جمعی کارگران درآید، به‌موازات آن، توزیع متفاوتی با آنچه امروز هست، بدست می‌آید. سوسیالیسم عامیانه (و از این طریق فراکسیونی از دموکراسی به‌نوبه خود) این عادت را از اقتصاددانان بورژوازی به ارث برده که توزیع را چیزی مستقل از شیوه تولید در نظر بگیرد و به این دلیل سوسیالیسم را به عنوان چیزی که اساساً حول توزیع می‌چرخد، معرفی نماید. روابط واقعی سال‌هاست که روشن بوده‌اند، بازگشت به عقب چرا؟"⁽¹⁷⁾ یا در اثر دیگر مارکس در همین زمینه می‌خوانیم: "تولید توزیع است؛ توزیع تولید است. تولید مصرفی. مصرف تولیدی... بدون تولید، مصرفی وجود ندارد؛ بدون مصرف تولیدی نیست ... تولید نه تنها مصرف بلاواسطه است و مصرف، تولید بلاواسطه، بلکه تولید صرفاً وسیله‌ای برای مصرف و مصرف هدف تولید است..."⁽¹⁸⁾

توضیحات

- 1) سازمان‌ها و افراد در فعالیت‌های سیاسی خویش کوشش می‌کنند جامعه را به سمت هدف‌های معینی هدایت کنند. این روند، طبعاً با محاسبه دقیق ترکیب مادی و تضادهایی که در بطن جامعه قرار دارند و رابطه آن را با خارج برقرار می‌سازند، انجام می‌گیرد.
- 2) در این‌جا مراد ما بیشتر دورانی است که طی آن دیکتاتوری پرولتاریا جای خود را به دیکتاتوری بوروکرات‌های حزب داد. جامعه شوروی، که با انقلاب اکتبر دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم را آغاز کرد به دلایلی که موضوع این مقاله است، هیچ‌گاه نتوانست این گذار را به سرانجام برساند و در همان مرحله اولیه گذار، یعنی تبدیل مالکیت خصوصی بر وسایل تولید به مالکیت دولتی باقی ماند.
- 3) کشورهای کومه کون Comecon "شورای کمک‌های متقابل اقتصادی" متشکل از شوروی، اروپای شرقی و ...، بطور مشخص از سال‌های 60 قرن گذشته مرزهای خود را به روی صادرات کشورهای غربی گشودند و هم‌زمان کوشش برای ورود به بازار جهانی و طبعاً شرکت در تقسیم کار بین‌المللی سرمایه‌داری را آغاز کردند. از آن زمان به بعد بسیاری انحصارات امپریالیستی، ترانس‌ناسیونال‌ها و بانک‌های غرب بخش‌هایی از تأسیسات تولیدی، تجاری و مالی خود را به شوروی و کشورهای اروپای شرقی منتقل کردند. این کشورها، پیش از درهمپاشی نظام حاکم، سالیان درازی می‌گذشت که به بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و به‌طور کلی به نظام اعتباری غرب مقروض بودند. اقتصاد شوروی و کشورهای "اردوگاه" از طریق اعتبار، ارز، تکنولوژی و بازار به کشورهای غرب وابسته بودند. کانال اعتباری در عین حال شامل سرمایه‌های سهامی نیز می‌شد که عموماً در شکل سرمایه‌گذاری سهامی خارجی در مؤسسات با سرمایه‌های مختلط بود. بنا به اظهارات مسئولان اقتصادی شوروی، در این کشور از مدل چینی نیز استفاده می‌شد. در چین سیستم ویژه‌ای تحت عنوان "منطقه اقتصادی برای سرمایه‌گذاری-های خارجی و سرمایه‌گذاری در مؤسسات مختلط" وجود دارد. در چین این مؤسسات بالغ بر چند هزار می‌شوند و مدیریت آن‌ها برای مدت 10 سال در دست خارجی‌ها خواهد بود.

بندر "ناخودکا"، در شرق شوروی در این زمره بود. در این مناطق سرمایه‌گذاران خارجی و مؤسسات مختلط برای مدت سه سال از پرداخت مالیات معاف بودند. (4) درست در همین زمینه و ضرورت‌های ناشی از آن بود که بورژوازی توانست به برکت جنگ دوم جهانی، ضایعات و خرابی‌های ناشی از آن، امکان انباشت مجدد سرمایه در ابعاد وسیع‌تری را فراهم سازد و مدت بیست و پنج سال، تکنیک و بازار را توسعه دهد. برای اطلاعات بیشتر در این زمینه به مقاله "درباره بحران امپریالیسم" در همین کتاب مراجعه کنید.

(5) اکسل لب هان Axel Lebnan که در بانک مرکزی آلمان متخصص مسائل اقتصادی شوروی و "همکاری‌های اقتصادی غرب با شرق" است، در مصاحبه با مجله آلمانی "اشپیگل" اعتراف می‌کند که "می‌بایستی با هوشیاری کامل بپذیریم که شوروی برای سالیان دراز منطقه‌ای بحرانی خواهد ماند ... ترمیم اقتصاد ...، این کار نیاز به یک پروسه گذار هدایت شده دارد که در این راستا دولت و اقتصاد خصوصی در جمهوری‌ها و کشورهای غربی مشترکاً باید اقدام نمایند. Der Spiegel : 30 Septembre 1991 (6) نیروهای مولد هنگامی دارای خصلت فردی‌اند که کار یک فرد در رابطه با طبیعت بوده، توسط یک فرد به‌تنهایی به‌کار گرفته شوند. اما، نیروهای مولد هنگامی دارای خصلت اجتماعی‌اند که در شکل همکاری هم‌آهنگ چندین فرد با وظایف معین، تظاهر یابند.

(7) توضیح آن نکته ضروریست که نقد نظرات ترسکی به معنای نفی شرکت و نقش فعال او در جنبش کارگری و کمونیستی روسیه و به ثمر رساندن انقلاب اکتبر، نیست. او به درستی و علی‌رغم انتقادات جدی که به نظرات تئوریک، برنامه و به‌ویژه به مواضع‌اش نسبت به نظام بوروکراتیک و ضدکارگری حاکم بر شوروی وارد است، ترسکی یکی از رهبران اصلی انقلاب اکتبر باقی می‌ماند. شاید به‌دلیل همین موقعیت و مقام ترسکی است که مسئولیت او و نیز برخورد به نظراتش اهمیتی خاص می‌یابد.

(8) جنبش‌های توده‌ای در چین، در عین حال که به‌طور کلی بیان مبارزه طبقاتی علیه بورژوازی، ارزش‌های سرمایه‌داری و اشکال جدید تظاهر بورژوازی در سیاست و برنامه‌های اقتصادی در حزب و ارگان‌های دولتی و بالاخره متأثر از مبارزه جناح‌بندی درون حزب بودند، اما در بسیاری موارد، به‌ویژه در جریان انقلاب فرهنگی، در قالب‌ها و محمل‌های ایدئالیستی و عقب‌مانده از قبیل کیش شخصیت مائو تسهدون متظاهر شده که به امر انقلاب زیان‌های جبران‌ناپذیری وارد کرده‌اند. (9) برای اطلاعات بیشتر به "سرمایه داری دولتی ..."، اثر تونی کلیف مراجعه شود.

10) Walter Ulbricht : Die Bedeutung des Werkes « Das Kapital » von K. Marx fuer Schaffung des entwickelten Gesellschaftssystems des Sozialismus in der D.D.R. Berlin 1967

(11) همانجا

12) K.Marx : Klassenkaempfe in Frankreich, MEW, Band 7 S. 88

(13) همانجا

- 14) Lenin : Ausgewaehlte Werke Bd 3 s. 604
 15) J.U. Heuer : Demokratie und Recht in neuen oekonomischen System, Berlin 1965 S. 126
 16) Ota Sik : Plan und Markt im Sozialismus, Wien 1968 S. 126
 17) برای اطلاعات مفصل‌تر به مارکس، "نقد برنامه گوتا" مراجعه شود.
 18) K. Marx : Critique du programme de Gotha, P. 16-17 edition Pekin

منابع

- Marx Engels : Ausgewaehlte Werke Bd 1,2 Verlag marxistische Blaeter Gmbh 1970
 Marx : Critique du programme de Gotha,
 Nicolas boukharine : Economique de la Periode de la transition, Etudes et Documentation Internationales Paris 1976
 C.Bettelheim /Dobb/Huberman/Mandel/Sweezy u.a zur Kritik der Sowjetoekonomie (Markt, Profit und Rentabilitaet), Wagenbach
 C.Bettelheim/J.Chariere : La constuction du Socialisme en Chine, Collection Maspero Paris 1977
 C.Bettelheim/Meszaros/Rossanda u.a Zurueckforderung der Zukunft, Edition Surkampf
 Harry Magdof : Monthly Review (deutsche Ausgabe) No.4, 1975
 Collectivo comunisti prigioniere «Wotta Sitta » in « Dokumentationen zur Zeitgeschichte No. 3, 1990

ترتسکی: "انقلابی که به آن خیانت شد"

ترتسکی: "ماهیت طبقاتی دولت شوروی - دولت کارگری و مساله ترمیدور و بنیپارتیزم"
 انتشارات طلّیحه